

تزهایی در باره ی «بحران سیاست»

تنها کافی نیست که ایده به سوی واقعیت رود،
بلکه واقعیت نیز باید به سوی ایده بیاید
مارکس

«سیاست» و «کار سیاسی»، امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است.
بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی
و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر «سیاسی» دارد، هم در عمل و
اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین.

نتایج نا منتظره و غریب "انتخابات" ریاست جمهوری در ایران، باید فعالان سیاسی را دچار شگفتی کرده باشد.

چرا که پس از بیست و شش سال استبداد *تئوکراتیک* (دین سالاری) در ایران، نامزدهای انتصابی مدافع حفظ نظام یا در نهایت اصلاح آن - با احتساب **تغلب‌های واقعی و خیالی** - میلیون‌ها رأی به دست می‌آورند. چرا که نیمی از دارندگان حق رأی، به دعوت اپوزیسیون برای "تحریم فعال مضحکه ی رژیم" واقعی نمی‌نهند و در مورد نیمه ی دیگر که در "انتخابات" شرکت نکردند، معلوم نیست چند درصد آنان از **موضع نفی نظام** به پای صندوق نرفته اند؟ سرانجام، در حالی که اپوزیسیون مخالف نظام از "شکست مفتضحانه" اصلاح طلبی در ایران دم می‌زد و از "پایان توهم مردم نسبت به اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی رژیم"، سخن می‌راند، نامزدهای این جریان، در دور اول، مجموعاً نزدیک به ده میلیون رأی می‌آورند.

اما این **نابخردی** (۱) رای دهندگان با **نابخردی** دیگری و این بار از سوی فعالان سیاسی از خود راضی همراه می‌گردد. اینان به جای تأمل و تعمق، حساب دهی و حساب رسی، درس گیری و جمع بندی و سرانجام، **نقد و بازبینی خود** (در درجه نخست) و **دیگران** ... شتابزده و نسنجیده به توجیهات مرسوم دست زدند.

برای بخشی از اپوزیسیون، "انتخابات" اخیر هیچ پرسش و مسئله‌ای طرح نکرده و یقینی را زیر سوال نبرده است. در نتیجه، این دسته نیاز به تأمل و تفکر ندارد چون دغدغه ای ندارد زیرا پرسشی ندارد.

برای عده ای دیگر، که در نسخه پیچی سیاسی یدی طولاً دارند، دواي درمان، قبل از تشخیص بیماری، تعیین شده است. این فرقه هم نیازی به تأمل و تفکر ندارد چون، به سان رسولان، از پیش برای هر چیز پاسخی حاضر و آماده دارد.

خلاصه آن که فعالان سیاسی ایرانی، نه البته عموم آنها، به روال سنتی و آشنای سیاسی کاران حرفه ای، در شرایطی که هنوز ادعاهای قبلی خود را ثابت نکرده اند، ادعایی جدید طرح می‌کنند و در حالی که صحت احکام سابق خود را در میدان عمل واریسی نکرده اند، حکمی نوین صادر می‌کنند.

به این سان، يك بار دیگر، بر واقعیتی انکارناپذیر مهر تأیید زده می‌شود که «سیاست» و «کار سیاسی»،
امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است.

تصریح کنیم. «بحران» مورد بحث ما، «بحران سیاسی» به معنای رایج کلمه نیست. بحران سیاسی رژیم یا احزاب و سازمان‌ها نیست. بحران تاکتیک‌ها، استراتژی‌ها و راه‌کارهای سیاسی از طرف جناح‌های مختلف در قدرت یا در اپوزیسیون نیست. این‌ها همه «پی‌پدیدار» اند (۲). **نشانه‌هایی** از يك «بحران» **ریشه‌ای تر و عمیق‌تری** اند که «بحران سیاست واقعاً موجود»، چون پدیداری تاریخی-اجتماعی، نام دارد. به عبارت دیگر، آن چه را که «بحران سیاست» می‌نامیم، پدیداری موضعی، محدود و موقت نیست. تنها، حاصل شرایط ویژه و اوضاع و احوال تاریخی معینی نیست. وضعی نابهنجار نیست که تنها شامل حال فعالان سیاسی در جامعه‌ای خاصی، چون جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایران، باشد...

بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر «سیاسی» (صرف نظر از ملیت آن) دارد، هم در عمل و اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین.

نگارنده‌ی این جستار، هم بسته با جریان چپ منتقد جهانی (۳) که در راستای نقد و نفی بینش‌ها و سیستم‌های تمامیت خواه و منسوخ‌گذاشته و کنونی، تلاش می‌ورزد تا مضمون، شکل و شیوه‌های دیگر از مشارکت شهروندی و دخالت‌گری در «امر عمومی» را ابداع نماید - این که در این راه چه قدر توفیق حاصل شود، بحثی دیگر است - از مدت‌ها پیش بر این باور بوده و هست که کشف مسیرهای بدیلی در گسست بنیادین از آن چه که «سیاست واقعاً موجود» نامیده‌ام، باید یکی از مسئله‌انگیزهای اصلی جنبش فکری امروزی ما را تشکیل دهد.

پیش‌تر، طی سلسله مقاله‌هایی، پدیدار «سیاست واقعاً موجود» را مورد بحث و مطالعه قرار داده‌ام (۴). در این جا چهار محور اصلی آن را باز گو می‌کنم.

«سیاست واقعاً موجود» عبارت است از:

۱- حوزه‌ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» Res publica (۵) می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ای استوار بر تقسیم‌کاری اجتماعی و نظامی سلسله‌مراتبی که به صورت «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کنند.

۲- گفتمانی «نجات‌بخشانه» یا «مسیحایی» (۶) (بنا بر این هم چنان آغشته به «دین‌خویی» (۷) لیکن «سکولار») با وعده‌ی رستگاری بشر. توهم ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».

۳- بینش و منشی یکسونگر (۸)، یگانه‌ساز (۹)، سیستم‌ساز (۱۰) و ایقان‌باور. بنابراین در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی» (پیچیدگی) (۱۱)، «چندگانگی» و «نایفانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.

۴- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت. پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدار طلب، سلطه‌گر و تمامیت خواه.

در پرتو مبانی فوق، شاخص‌های «بحران سیاست» و «فعالیت سیاسی» در ایران را در ۱۲ تن نشان می‌دهیم.

۱ - «مردم» نا پیدا

گفتمان «سیاسی» رایج و غالب امروزه، به «مردم» قسم می‌خورد. از طرف «مردم» و به نام «مردم» نظر می‌دهد، مدعی می‌شود و راه حل ارائه می‌دهد. فعالان سیاسی کمتر از جانب خود صحبت می‌کنند و بیش‌تر اراده و ذهنیت خویش را به اراده و ذهنیت «مردم» نسبت می‌دهند. اما این «مردمی» که تکیه کلام زبان سیاسی روزمره شده است، در حقیقت **ناپیداست**، زیرا در جهان حقیقی، چون **کلیتی منسجم و يك دست**، هستی واقعی ندارد.

«مردم» به طور عام تنها در زبان عامیانه و گفتمان سیاسی عامیانه وجود دارد. اما آن جا که با تحلیل اجتماعی و تحقیق و بررسی سر و کار داریم، انسان‌ها، گروه‌ها، اقشار و طبقات، جنسیت‌ها، اقوام و ملیت‌های مشخص وجود دارند. در جامعه‌ی مدنی، شهری داریم و روستایی، زن داریم و مرد، جوان داریم و مسن، شاغل داریم و بیکار، دانشجوی داریم و محصل، کارمند داریم و کارگر، مالک داریم و سرمایه‌دار... به عبارت دیگر، طیفی از افراد و گروه‌هایی داریم که در کنار هم و یا در برابر هم، با مشخصات و تمایزات معین خود، زندگی و فعالیت می‌کنند.

این افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات متنوع اجتماعی، هر يك یا هر گروه بنا بر شرایط هستی خود - فرهنگی، اقتصادی، تجربی، معرفتی، تربیتی، اقلیمی، جنسیتی، قومیتی و ملیتی... - به گونه‌هایی متفاوت فکر و عمل می‌کنند و خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات خود را ابراز می‌دارند.

هم سو شدن انسان‌ها با تنوع و تمایز شان - در رای، عقیده، اراده و مبارزه - به صورت «طبقه»، «گروه اجتماعی» یا «مردمی» متحد و منسجم، **لحظه ای، مقطعی و موقتی** است. در حالی که، تفرق، اختلاف، جدل و بسیار گونگی شان، **قاعده** می‌باشد.

در غرب، گسستِ مارکسی، در تئوری و پراتیک، از فلسفه ی کلاسیک سیاسی و پیامدهای عملی آن، برای نخستین بار و به راستی، افسانه ی «مردم» را در هم شکست. اما این گسست قطعی نشد، زیرا به جای توهیم «مردم متحد»، اسطوره ی «طبقه ی رهایی بخش» نشانده شد. با این که ابتدا، در *مانیفست*، از "تابود شدن بی وقفه ی" "تشکل پرولتاریا به صورت طبقه" بر اثر "رقابت میان کارگران" سخن رفته بود. (۱۲)

اما در «استبداد شرقی» (۱۲)، چون در ایران، یعنی در **غیاب تاریخی جامعه ی مدنی آزاد و مستقل از دولت** و در نتیجه، در فقدان تجربه ی طولانی و مستمرِ فعالیت دموکراتیک و مشارکتی، همراه با تقابل آزادانه ی آرا و عقاید میان بخش‌های مختلف جامعه، ما با **دو مانع** اصلی رو به رو هستیم.

- از يك سو، پراکندگی نظری و عملی اجتماعی افزایش و گسترش می‌یابد. خواسته‌ها و مطالبات انسان‌ها و گروه‌های اجتماعی امکان **چالش با یکدیگر** برای **مشخص و متمایز شدن**، «**نظم**» و «**منطق**» پیدا کردن و در نتیجه **تداوم و تقارب** را نمی‌یابند.

- از سوی دیگر، در **چنین وضعیتی**، برای فعالان سیاسی و اجتماعی، امکان تعیین و تنظیم خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات بخش‌های مختلف جامعه - که پراکنده، نامنظم و نامشخص اند - جهت تدوین يك **پروژه ی سیاسی - اجتماعی جامع و مقبول**، دشوار اگر نگوییم بعید می‌گردد.

۲ - «**دروغ بزرگ**» و «**مردم داری**»

پدر «سیاست»، افلاطون، «سیاست» را بر «**دروغی بزرگ**» نهاد. «دروغی» که در بنیاد «سیاست» قرار گرفت. در پایان کتاب سوم **جمهوری**، سقراط، پس از تعیین شاخص‌های «شهر کامل» (عادل شهر) و جایگاه هر کس در آن... تردید می‌کند... می‌خواهد چیزی بگوید ولی جرات نمی‌کند... می‌ترسد... با این که مخاطبانش بر او فشار می‌آورند که حرفش را بزند:

- **معلوم می‌شود تو خود نیز جرات گفتن آن را نداری.**

- **اگر بگویم خواهی دید که تردید من بی دلیل نیست.**

- **مترس، بگو.**

و سقراط که پیشتر اعلام کرده بود: «**طبیعت خدایی و خدای گونه به کلی با دروغ بیگانه است**» (۱۴)، اکنون از ضرورت «**دروغی بزرگ**» سخن می‌گوید.

«**اکنون وقت آن رسیده است که دروغی بزرگ پیدا کنیم... ولی باید کاری کنیم که آن را خود زمامداران راست پندارند یا لاقبل شهروندان آن را باور کنند...**»

...**باید کاری کنیم که نخست صاحب منصبان و سپاهیان و سپس شهروندان دیگر باور کنند که تمام تعلیم و تربیتی را که ما به آنان داده ایم و اثراتی که این تعلیم و تربیت بر روی آنان گذاشته است، در خواب دیده اند و حقیقت امر این است که تا کنون در شکم زمین جای داشته و در آن جا رشد کرده و تربیت یافته اند... زمین که مادر همه ی جانداران است آنان را زاییده و به دنیای روشنایی آورده است. اکنون وظیفه ای که به عهده دارند این است که زمینی را که بر آن ساکنند چون مادر و دانه ی خود بدانند و هنگام هجوم دشمن به دفاع از آن بپردازند و دیگر شهروندان را چون برادران خود بنگرند که هم چون آنان از شکم زمین مشترک بیرون آمده اند.**» (تأکیدها از من است). (۱۵)

آیا از زمانی که **دروغ بزرگ** بر بنیاد «سیاست» قرار گرفت ("شهروندان، همه با هم برادرند") تا امروز،

«سیاست واقعاً موجود»، به «مردم» اش همواره دروغ نگفته است؟ ادعاهای دروغین، وعده و وعیدهای دروغین، برنامه‌های دروغین، شعارهای دروغین ... آیا «سیاستی» را سراغ دارید که در چهارچوب برنامه اش، به جای وعده ی بهشت روی زمین و رستگاری، روزهای سختی را برای «مردم» پیش بینی کند؟ آیا «سیاستی» را سراغ دارید که برای همه ی مشکلات جامعه راه حلی معجزه آسا در چنته نداشته باشد؟ و سرانجام آیا «سیاستی» را سراغ دارید که صادقانه به فریب کاری‌هایش اعتراف کرده باشد؟

اما دروغ، در خدمت «**دِماگوژی**» (۱۶) قرار می‌گیرد که شاخص دیگر «سیاست واقعاً موجود» است. ادبیات سیاسی رایج (هم در غرب و هم در ایران) این اصطلاح یونانی را «عوام فریبی» یا «مردم فریبی» خوانده است، در حالی که در اصل معنایی فراخ تر دارد. دِماگوژی را باید «مردم داری» و دِماگوگ را «مردم دار» ترجمه کرد.

دِماگوگ، **Démagogue**، از دو کلمه ی یونانی: **dēmos** یعنی «مردم» و **Agon** یا **Agon** تشکیل شده است. این دومی به معنای هدایت کردن و با خود بردن است که ابتدا یونانیان برای چهارپایان، زندانیان و بردگان استفاده می‌کردند. دِماگوگ کسی است که «مردم» را - چون شیان صاحب گله - اداره و هدایت می‌کند و تحت کنترل خود می‌گیرد. کسی است که پیشاپیش «مردم» قرار می‌گیرد و آنان را به سوپی که خود می‌خواهد، می‌برد. در این جا، مفهومی بیش از يك خدعه، فریب یا چاپلوسی در کار است. هر «سیاست» و «سیاست مداری» که «مردم» را هدایت کند و به دنبال خود کشاند، دِماگوگ است. «سیاست»، در این معنای وسیع، از آن جا که راهبر و رهبر (و نه فقط فریب دهنده و چاپلوس) توده می‌شود، با دِماگوژی (یا مردم داری) هم‌سان می‌گردد.

در "انتخابات" اخیر جمهوری اسلامی، نامزدهای انتصابی بی پروا نشان دادند که در میدان **دِماگوژی و دروغ گفتن** به "امت اسلامی" شان، گوی سبقت را از دِماگوگ‌های کار کشته ی غربی ربوده اند. با این حال، نباید فراموش کرد که **دِماگوژی یک طرفه نبوده بلکه سه طرفه است**. دِماگوژی از سوی حاکمان یا «پوزیسیون»، یک طرف قضیه است. دِماگوژی از جانب اپوزیسیون، یا نیرویی که می‌خواهد جانشین پوزیسیون گردد، طرف دوم قضایاست... و سرانجام، طرف سوم، آن «مردم» ی هستند که آمادگی "هدایت" شدن توسط دِماگوگ ها و دل بستن به وعده‌های دروغین آن ها را دارند.

۲ - جدایی «سیاست» و جامعه

«جدایی» فوق نتیجه ی ضروری «جدایی» دیگر یعنی «جدایی» دولت و جامعه مدنی است که شاخص اصلی و بنیادین «مدرنیته» محسوب می‌شود. در این جا، «سیاست»، **به منزله ی ابزار** «دولت» و قدرت سیاسی - چون حوزه ای تخصصی، حرفه ای، اختصاصی و انحصاری - از جامعه ی مدنی جدا می‌گردد، و رای آن قرار می‌گیرد و مسلط بر آن می‌شود. **تقسیم کاری** انجام می‌پذیرد که «طبیعی»، «عقلانی» و «عملی» جلوه می‌کند. بنا بر این تقسیم کار اجتماعی، جامعه، **آزادانه و به طرز دموکراتیک**، «امر عمومی» را از **خود** «جدا» می‌سازد و به دست نمایندگان منتخب خود، یعنی سیاست مداران می‌سپارد.

در این بین، سازمان ها و احزاب سیاسی، که هم رو به قدرت و دولت دارند (به طور عمده) و هم رو به «مردم» و جامعه ی مدنی، ناگزیر، باید در چهارچوب همان تقسیم کار «آهنین» اجتماعی عمل کنند. تقسیم کاری که «فعالیت سیاسی» را **پیشه ی** گروهی معین می‌کند و سایر فعالیت‌های به اصطلاح «مدنی» - صنفی، سندیکایی انجمنی... - را به فعالان جامعه ی مدنی (۱۷) می‌سپارد.

پس با چنین تقسیم کاری، «امر اداره ی شهر» که - به قول پروتاگوراس (۱۸) - باید در تصاحب همگان باشد، از میدان عمل همگانی (شهروندی) **بیرون** می‌شود و به حوزه ی محدود خبرگان سیاسی یا سیاسیون حرفه ای **انتقال** داده می‌شود.

در غرب، فلسفه ی کلاسیک سیاسی - از افلاطون تا هگل به استثنای لحظه‌های کوتاه گسست پروتاگوراسی، اسپینوزایی، ماکیاولی و مارکسی (۱۹) - در تفسیر و توجیه فرایند تاریخی «خلع ید» از شهروندان، مفهوم «سیاست» (**politique**) چون علم، تخصص و حرفه را اختراع می‌کند، به جای مقوله‌های یونانی **Politeia** یا **Polis** که به معنای «شهر»، «کمونته ی شهروندی»، «شهر-داری» یا «مشارکت شهروندان در امور شهر»... است. به این سان، فلسفه ی کلاسیک سیاسی با «جدا» کردن «امر عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست «خواص»،

به هدف خود می‌رسد و در نتیجه به کار و رسالت خود نیز پایان می‌دهد.

اما در استبداد تاریخی شرقی، چون ایران، وضعیت بسیی بفرنج تر است. در این جا، سلطه ی «دولت» مستقیم، بدون واسطه، خشن و عریان است. دولت، نه تنها از جامعه جدا نیست بلکه با آن آمیخته است. دولت استبدادی محیط بر روح و جسم جامعه است. در این جا، **تنها** «سیاست» موجود، **امر** سلطان مستبد است و هر «سیاست» معترض به نظام یا در نطفه نابود می‌شود و یا در قرنطینه‌ی دائمی قرار می‌گیرد.

در ایران، علت جدایی «سیاست» معترض (به ویژه در مضمون «مدرن»، دموکراتیک و لائیک) و عاملان آن از جامعه، **تنها در وجود استبدادی تاریخی نیست که به سرکوب مخالفان می‌پردازد**. علت و ریشه را باید در **ویژگی جامعه ای** جست که **پیوند** «سیاست» و جامعه را دشوار، محدود و متزلزل و **جدایی** آن دو را باز تولید می‌کند.

جامعه ی ایران **اختلاطی است التقاطی**. همزیستی عناصر مختلف و متناقض در يك زمان و با هم است که از **جمله** عبارتند از:

«استبداد تاریخی شرقی» که پیش‌تر از آن صحبت رفت؛

«سنت» که ریشه در استمرار ذهنیت فرهنگی – تاریخی ایرانیان دارد؛

دین رسمی (اسلام) که از دیر باز بر جامعه محیط بوده و امروز در قدرت قرار دارد؛

«دین خوبی» افراد جامعه (با دین رسمی اشتباه نشود) که **حتا** در ذهنیت افراد ماتریالیست، لائیک یا آته نیز **بیش و کم حضور دارد؛**

و عنصری که در غرب پدید آمد و بنیاد یونانی – رومی – مسیحی دو هزار ساله دارد، یعنی «مدرنیته». صحیح تر گفته باشیم، **جنبه‌هایی** از آن که از دوره ی تدارک انقلاب مشروطه به این سو، با ورود به سرزمین ایران، در **آمیزش و تلفیق با استبداد، سنت و اسلام، تغییر شکل، ریخت، مضمون و حتا ماهیت** می‌دهند.

در شرایط آمیزش و اختلاط استبداد، سنت، دین... و جنبه‌هایی از «مدرنیته» در روح و جسم ایرانیان، «روشنفکران» و فعالان سیاسی و اجتماعی که **معترض به وضع موجود و نظام حاکم اند**، در مناسبت با جامعه، بر سر يك دو راهی تعیین کننده قرار می‌گیرند:

- یا باید راه آسان یاب، کوتاه، بی درد سر، مستقیم و هموار را در پیش گیرند. یعنی **بیش و کم، هم رنگ** جماعت شوند، تا **بیش و کم** مورد پذیرش آنان قرار گیرند و در نتیجه با جامعه «**تماس**» (ارگانیک!) بر قرار نمایند. در این صورت، «سیاست» معترض، **التقاط** را یا از قبل **در خود** داشته است و یا از روی **مصلحت سیاسی در خود** به وجود می‌آورد. به این سان، **اختلاط و التقاط از هر دو سو عمل خواهند کرد**، یعنی از «روشنفکر» و فعال سیاسی به سوی جامعه و از جامعه به سوی «روشنفکر» و «فعال سیاسی» رفت و آمد خواهند کرد.

- و یا باید راه ناهموار، طولانی، دشوار و چه بسا **بدون عاقبت و سرانجامی** را در پیش گیرند، یعنی **هم رنگ** جماعت نشوند. چنین مسیری - که مورد نظر نگارنده است - بی تردید، در بسیی جاها، زمینه ها و زمانه ها، **در برابر** فرهنگ، سنت و دین «مردم» و حتا خود «مردم» قرار خواهد گرفت و «تماس» با جامعه را معمایی و دشوار خواهد کرد... با محصولی کم... در کوتاه مدت و حتا متوسط مدت... اما در عوض، اختلاط و التقاط تاریخی و زیان بار را بسط و توسعه نخواهد داد.

۴ - جدایی از جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه...

اندیشه ی سیاسی، چون به «امر عمومی» می‌پردازد و برای اداره ی جامعه و کشور طرح اجتماعی می‌ریزد، ناگزیر باید با دیگر حوزه‌های فکری و رشته‌های علمی **رابطه‌ای تنگاتنگ** برقرار کند و از حاصل کار آن‌ها بهره گیرد.

بسیست و پنج قرن پیش، سوفسطائیان (۲۰) یونان باستان بر این اعتقاد بودند که politeia نوعی Tekhne است. «فن» یا «هنر» ی است که همه ی (شهروندان) می‌توانند و باید از آن برخوردار شوند. هم آموختنی است و هم فراگرفتنی.

بحران «سیاست» در ایران، از **جمله**، ریشه در دو واقعیت دارد: این که فعالان سیاسی، اکثراً، «کار» خود را، برخلاف نگاه سوفسطائیان به «سیاست»، چون «هنر» نمی‌نگرند و در نتیجه زحمت و رنج فراگرفتن را به خود راه

نمی‌دهند. دوم این که «کار سیاسی» در ایران، عموماً، «مستقل» و «جدا» از دیگر رشته‌های فکری، علمی و تجربی و **بدون همکاری** بین آنها، انجام می‌پذیرد.

گفتمان سیاسی ایرانی، عموماً، بر داده‌ها، نتیجه‌گیری‌ها و نظریه‌های علوم اجتماعی و انسانی - چون جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصاد سیاسی یا روان‌شناسی اجتماعی - مبتنی و متکی نیست. رویکرد فلسفی به «سیاست»، حلقه‌ی مرکزی گم شده‌ی «اندیشه‌ی سیاسی ایرانی» است (اگر اصلاً بتوان از وجود چنین «اندیشه» ای صحبت کرد). بسیاری از تحلیل‌ها، ادعاها و احکام سیاسی اپوزیسیون ایران پایه و اساس جدی ندارند، چون بر داده‌های عینی و مبتنی بر تحقیق، نظر سنجی، کار میدانی یا تجربه‌ی فعالیت شخصی در جامعه... استوار نیستند.

تبلور وضعیت اسفبار فوق را می‌توان، به عنوان نمونه، در پاره‌ای از «تحلیل‌ها» و اظهار نظرهای سیاسی در باره «انتخابات» اخیر مشاهده کرد. در اغلب آنها، **کم‌تر اثر و نشانی** از حاصل کار جامعه‌شناسی و تحقیقات آماری و میدانی دیده می‌شود، ولی در عوض، تا بخواهید، انباشته از ذهنی‌انگاری (۲۱)، حدسیات، گفته‌های این و آن، شایعات و مشاهدات غیر مستقیم و تعمیم ناپذیر است.

تصریح کنیم. بحث بر سر این نیست که مبارزان سیاسی باید بر فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... احاطه داشته باشند و در غیر این صورت حق اظهار نظر و کار سیاسی ندارند. بحث ما این است که زمانه‌ی «جدایی» رشته‌های مختلف فکری و علمی و رشد جداگانه و مستقل از یکدیگر آنها در **حجره‌های نفوذ ناپذیر** و بدون ارتباط ارگانیک با هم، سپری شده است. «سیاست» و اندیشه‌ی سیاسی و بنابراین فعالان سیاسی، بدون دیالوگ، هم‌کاری و هم‌کوشی با دست‌اندرکاران دیگر حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و علمی... قادر نخواهند بود از جامعه و تحول آن، شناخت **حتی الامکان نزدیکتری به واقعیت** کسب کنند.

در چنین صورتی، مبارزان سیاسی ذهنیات و آرزوهای **خود** را **کم‌تر** به جای «واقعیت» خواهند گرفت و در چالش با **ناهنجاری‌ها** و رویدادهای **نامنتظره** - که اجتناب ناپذیر اند - آمادگی بیشتری نشان خواهند داد.

۵ - آموزگاری که نمی‌خواهد بیاموزد

پیش‌تر گفتیم که فعالان سیاسی، اکثراً، به خود زحمت آموختن نمی‌دهند. گفتمان سیاسی اینان، عموماً، بر محفوظات کهنه و منسوخ‌ی تکیه دارد که رابطه‌ای زنده و خلاق با واقعیت‌ها و تحولات جدید جامعه‌ی امروزی در زمینه‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی... ندارد. این امر به ویژه در مورد اپوزیسیون سیاسی ایرانی در تبعید که سال‌های متمادی از جامعه‌ی ایران دور افتاده است، صادق می‌باشد.

در سومین تر از «**ترهایی در باره‌ی فوئرباخ**»، مارکس نکته‌ی جالبی طرح می‌کند:

«**دکترین ماتریالیستی تغییر اوضاع و شرایط و تعلیم و تربیت** (منظور مارکس در این جا ماتریالیسم ایدئالیستی نوع فوئرباخ‌ی است) **فراموش می‌کند که اوضاع و شرایط توسط انسان‌ها تغییر می‌کنند و آموزش دهنده نیز باید تربیت شود. از این روست که این دکترین جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند - بخشی را بالا برده، مافوق بخش دیگر قرار می‌دهد.**» (تاکید از من است) (۲۲)

از سوی فعالان سیاسی، پذیرش این که مربی سیاسی نیز باید آموزش ببیند، کاری ساده نیست، زیرا که به معنای **پایین کشیدن** «سیاست» و «رهبریت سیاسی» از «**بخش مافوق**» جامعه (به قول سومین تر) به «**بخش مادون**» یا به سطح **عامه‌ی نا آگاه** است.

رابطه‌ی «عنصر آگاه سیاسی» و جامعه، از دیر باز، بر نظریه‌ی «فیلسوف - پادشاه» (۲۳) افلاطونی استوار است. نظریه‌ی ای که در تقابل با **بینش دموکراتیک** سوفسطائی (پروتاگوراسی)، بنیاد فلسفه‌ی سیاسی را پی ریخت.

نزد پروتاگوراس، «سیاست»، همان طور که اشاره کردیم، به مثابه‌ی Tekhne، «هنری» است که به همه‌ی شهروندان تعلق دارد. به عبارت دیگر، همه می‌توانند و باید در «سیاست» شرکت کنند. «سیاست»، از این دیدگاه، امری «همگانی»، «انسانی»، «شهروندی»، «زمینی»، «لائیک» و «نا مقدس» است. آموختنی و فراگرفتنی از

طریق آموزش، تجربه، پراتیک و برخورد و تقابل آرا و عقاید است. (۲۴)

اما نزد افلاطون، در **جمهوری**، «سیاست» Tekhne نیست بلکه «علم» است. «علمی» است که **پارادگمی** برای «این جهان» دارد و آن را نه در امکانات و توانایی‌های شهروندان «این دنیا» بلکه در «آن دنیا»، یعنی در جهان استعلایی ایده‌ی مطلق می‌جوید. **علمی** که تنها در توانایی و «خرد» **فیلسوفِ خویشاوندِ خدایان** است و نه در ادراک و احساس شهروندان خاکی. به این سان، «سیاست» افلاطونی - و به طور کلی پدیدار «سیاست» از افلاطون تا کنون - «سیاست» خواص، نخبگان یا اشرافیت دین خوی «خردمند» بوده و هست. (۲۵)

امروز، «سیاست»، در همه جا و از جمله در ایران، هم چنان بر پاشنه‌ی اصل «فیلسوف - پادشاهی» افلاطونی می‌چرخد. آیا «سلطنت»، «ولایت فقیه»، «دموکراسی نمایندگان»، «سوسیالیسم حزب پیشرو»، «سازمان انقلابیون حرفه‌ای»، «اپوزیسیون روشنفکری»... **شکل‌های مختلف** (البته متفاوت و نه هم سطح و هم گون) از **همان اصل بنیادین افلاطونی نیست؟** آیا زمانه‌ی «سیاست» واقعاً موجود «ادامه‌ی مستمر» همان زمانه‌ی ای نیست که در آن، «شهریار خردمند» به گونه‌ی ای در مقام «خدایی» قرار داشت (در جمهوری افلاطون)؟. «خردمندی» که همواره «دانا» و «مسلط» بر شرایط **دیروز، امروز و فرداست**.

اما واقعیت‌ها چیز دیگری به ما می‌آموزند. تاریخ «سیاست» انباشته از پیش‌گویی‌ها، نظریه‌ها و رهنمودهای «خدایان» میرنده و زمینی است که **آشکارا**، در بسی موارد، **کاملاً غلط از آب درآمده اند و خود این "خدایان" را بور کرده اند**. در اکثر موارد فوق نیز، خطاکاران همواره، بدون شرم و خویشتن داری، دست به توجیه و مغلطه زده اند و از اعتراف به اشتباهات خود و کوشش در جهت ریشه‌یابی علل آن‌ها، طفره رفته اند.

۶ - فرقه‌ای در مدار بسته و... از خود راضی

بحران «سیاست» واقعاً موجود»، در عین حال، بحران «جهان خرد سیاسی» (۲۶) است. بحران جماعتی است که در **محیطی بسته**، حیاتی **خودکفا** دارد و از این وضعیت خود نیز راضی هست.

نباید تصور کرد که وضعیت نامبرده، خاصه‌ی اپوزیسیون خارج از کشور است، با این که در این تشخیص، حقیقتی انکار ناپذیر وجود دارد. اما در داخل کشور نیز، وضع فعالان مخالف نظام چندان متفاوت نیست. آن‌ها نیز به گونه‌ی ای در **خود و با خود** به سر می‌برند. در یک کلام، پدیدار «سیاست» در مداری بسته، عمومیت دارد و داخل و خارج نمی‌شناسد.

نباید تصور کرد که این وضعیت **صرفاً** ناشی از دیکتاتوری و یا مقاومت جامعه‌ی استبداد زده است که معترضان نظام را به درون خود سوق می‌دهد. این عوامل بی شک دخیل اند و ما به آن‌ها اشاره کردیم. اما در نظام‌های دموکراتیک نیز ما با چنین پدیده‌ی ای رو به رو می‌باشیم.

در حقیقت، فعالیت سیاسی در «مداری بسته»، در عین حال، نوعی شیوه‌ی کار و تفکر است. گونه‌ی ای بینش، سبک کار، رفتار و کردار است. در یک کلام، منطق و روشی است که در زمینه‌های مختلف خود را نشان می‌دهند.

در این جا مقوله‌ی «**خودی**» و «**غیر خودی**» طرح می‌شود. و نمونه‌ی بارز آن، اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج از کشور است. یعنی فرقه‌ی ای که **در خود، با خود و برای خود است**. با خودی به بحث و گفت و گو می‌نشیند تا خودی را اقناع کند. برای خودی خطابه می‌گوید و رساله می‌نویسد. جمع قلیل خودی‌ها را متشکل می‌سازد، سازمان می‌دهد و به خیابان می‌کشاند... در چنین جهان خردی، موافقت‌ها و مخالفت‌ها، تنها از جانب خودی‌هاست و تنها پژواکی که به گوش می‌رسد...، پژواک صدای آشنای «خود» است.

نباید فراموش کرد که تقسیم جامعه به «خودی» و «غیر خودی» خاصه‌ی متولیان بنیادگرای جمهوری اسلامی نیست. پیش از تولد اینان، در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، **سوسیالیسم اردوگاهی** و به طور مشخص، «**کمونیسم**» **تمامت خواه**، با «کشف» «سرشتی ویژه» برای کمونیست‌ها (؟؟) (۲۷)، ابداع گر چنین «منطق» و روشی در نظر و عمل گردید.

۷ - فرسودگی ها

«راستی از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است آقا، فرسوده شده است و هر چه پا به سن می‌گذارد، فرسوده تر می‌شود» (۲۸). در این جمله ی نمایش نامه نویس، شاعر یا فیلسوف... به خوبی می‌توان به جای «دنیا» واژه‌ی «سیاست» را گذارد.

فرسودگی، تنها به دلیل پا به سن گذاردن اکثر فعالان سیاسی نیست. عاملی که به ویژه در اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور واقعیتی آشکار دارد. از يك سو، می‌دانیم که در «سیاست»، بر خلاف دیگر حرفه ها، فعالان سیاسی علاقه ای به **بازنشسته شدن و تحویل امور به جوان ترها** را ندارند و از سوی دیگر، با عدم نوزایش نگران کننده ای رو به رو هستیم. امروزه، خون تازه وارد شریان‌های «سیاست» نمی‌شود. نسل جوان به «سیاست واقعاً موجود» روی نمی‌آورد. در خارج از کشور، وضعیت بسی حاد تر است زیرا آن جنبش دانشجویی (کنفدراسیون) که در دوران رژیم پهلوی، پایگاه اجتماعی و نیروی ذخیره ی جنبش سیاسی خارج بود، اکنون وجود ندارد. بدین سان اپوزیسیون سیاسی در تبعید هر روز فرسوده تر می‌شود بدون آن که با روی آوردن نسل جدید به فعالیت سیاسی، باز تولید و نوسازی شود. در يك کلام، جهان خرد سیاسی ایرانی در مجموع راکد است و در رکودش، از رشد، شکوفایی و خلاقیت خبری نیست.

اما فرسودگی بیش از همه در اندیشه به چشم می‌خورد. امروزه، از جنبش فکری و نو اندیشی، از نوآوری در تئوری و عمل، از ابداع شکل‌های نوین تجمع، سازماندهی و مبارزه که با روحیات و تحولات جدید منطبق باشد، چندان خبری نیست. در این جا، شیوه‌های سنتی و کهنه ی تفکر و سازماندهی، در ذهنیت ها سرسختانه مقاومت می‌کنند و با بالا رفتن سن و فرسوده شدن ذهن، امکان تغییر و دگرگونی طبعاً دشوار می‌گردد.

۸ - ناتوانی در شناخت واقعیتِ بخرنج

بحران «سیاست»، از جمله، ریشه در منطق **دیالکتیکی** دارد که از افلاطون تا کنون، با گذر از هگل، پایه و اساس اندیشه و عمل سیاسی را تشکیل داده و می‌دهد. **دیالکتیکِ مطلق گرا** و **دوگانه انگاری** که واقعیتِ **چند گانه**، بخرنج، و در هم بر هم را نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. دیالکتیکی مبتذل که تضاد را دو سویه، دو سره، مطلق و منزه می‌پندارد.

بحران «سیاست»، بحران تفکری **ساده نگر**، **واحد انگار** و **یکسان گرا** نسبت به محرکه‌های محیط است. تفکری که **پیچیدگی**، **آشفتنگی** و **چندگانگی پدیدارهای** اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد.

بحران «سیاست»، بحران تفکری **یک سونگر** در برابر **عمومی نگری** (۲۹) است. یعنی پدیدار ها را در جامعیت و بافت شان، در شرایط و اوضاع و احوال عمومی و تاریخی شان... مد نظر قرار نمی‌دهد. تاثیرات متقابل و دخالت عوامل مختلف اقتصادی، فرهنگی، انسانی، دینی، محیط زیستی، تاریخی، ملی و بین ال مللی... در ابعاد گونه گون را به حساب نمی‌آورد.

بحران «سیاست»، در عین حال، بحران بینشی **ذات باور** (۳۰) و **سیستم ساز** است. **ذات باور**، به این معنا که برای پدیده اجتماعی خصلت **ذاتی** یا **ماهوی** قابل می‌شود در حالی که در واقعیت چنین نیست. در نتیجه چنین بینشی قادر نمی‌شود **تغییر و تحول پدیدارهای اجتماعی را مشاهده کند و یا احتمال دهد**. **سیستم ساز** است به این معنا که از "حقیقت"های نسبی، سیستم یا ساختار های غیر قابل انعطاف، اصول جزمی (دگم) و دکتترین می‌سازد و در نتیجه راه هر گونه اصلاح، تجدید نظر و تغییر عقیده را مسدود می‌کند.

خلاصه کنیم. «سیاست واقعاً موجود» نسبت به **اصل نا ایقانی** بیگانه است. نا ایقانی در تئوری ها، راه حل ها، و طرح‌های پیشنهادی که می‌توانند در جریان عمل و آزمون خطا از کار در آیند... زیرا ایده‌های ما **پنداشت‌های** ما از واقعیت اند و نه **انعکاسی** - چه درست و چه وارونه - از آن.

به این سان، «سیاست واقعاً موجود»، از شناخت واقعیتِ بفرنج برای تغییر آن، عاجز می‌ماند. دو نمونه را مثال آوریم: شناخت نظام سرمایه داری و یا در مورد کشور ما، جمهوری اسلامی. آیا مارکسیست‌ها، طی صد و پنجاه سال گذشته، همواره از **احتضار قریب الوفوع** سرمایه داری سخن نرانده‌اند و آیا اپوزیسیون ایران، طی یک ربع قرن گذشته، بارها همین تصویر پایان عمری از رژیم اسلامی را به دست نداده است؟ و آیا در هر دو حالت، ریشه‌ی این تصورات واهی را نباید در آن بینش **دیالکتیک دو سویه ای** پیدا کرد که قادر نیست در «ناتوانی»، امکان «تجدید قوا» و در «احتضار»، امکان «ادامه‌ی بقا» را دریابد؟...

۹ - قیومت بر «جنبش اجتماعی»

بحران «سیاست واقعاً موجود»، بحران شیوه‌ها و شکل‌های سنتی فعالیت و سازماندهی در قالب تشکیلات کلاسیک حزبی است. بحرانی است ناشی از ناتوانی این ساختارهای کهنه، فرسوده، ضد دموکراتیک و بوروکراتیک در جلب شهروندان و به ویژه نسل جدید، در ایجاد بستری مناسب برای مشارکت و دخالت‌گری آن‌ها، در تأمین آزادی فردی و مشارکت جمعی، با حفظ ویژگی‌ها، تمایزها، گونه‌گونی و تضادهای شان.

یکی از مشخصات کلاسیک و دیرینه‌ی «سیاست»، گرایش طبیعی آن به سمت قیومت بر «جنبش‌های اجتماعی» (۳۱) است. جنبش‌هایی نوین که می‌خواهند مستقل از دولت و احزاب سیاسی عمل کنند، که خود انگیخته، خودمختار و خودگردانند.

در کل، نسبت به «جنبش اجتماعی»، دو گونه رفتار وجود دارد.

یکی، روش سنتی است که «جنبش اجتماعی» را تحت قیومت احزاب سیاسی در می‌آورد و ابزار در دست آن‌ها می‌سازد. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را مطیع و مقید حزب سیاسی می‌گرداند. چنین شیوه‌ای که در احزاب توتالیتر مرسوم بود، امروزه در دموکراسی‌های غربی، کم و بیش، منسوخ شده است. اما در اپوزیسیون سیاسی و در ذهنیت فعالان سیاسی ایرانی، بویژه چپ، هم چنان رونق دارد.

روش دوم این است که در عین پذیرش استقلال «جنبش اجتماعی» نسبت به احزاب سیاسی و محترم شمردن این استقلال (البته در دموکراسی‌های غربی)، گستره‌ی دخالت‌گری «جنبش اجتماعی» را محدود به امور صنفی و مطالباتی و **اجتماعی صرف** (و نه «سیاسی») می‌کند. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را تا آن جا به رسمیت می‌شناسد که پا به اندازه‌ی گلیم خویش دراز کند و سعی نماید برای کل جامعه و کشور پروژه سیاسی - اجتماعی طرح کند... وظیفه‌ای که از دید طرفداران این روش، بر عهده‌ی احزاب سیاسی است.

اما قضایا به این سادگی نیست. با بی اعتبار شدن روز افزون «سیاست واقعاً موجود»، جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در غرب، بیش از پیش به «صرف» (۳۲) امور در **همه‌ی زمینه‌ها** میل و گرایش دارند، از جمله به تصاحب مستقیم، اراده‌گرایانه و بلاواسطه‌ی «سیاست» و اعمال آن چون «امر عمومی». در این راستا، جنبش‌های اجتماعی در مقابل خود نه تنها دولت و حکومت بلکه سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی را خواهند داشت. (۳۳)

۱۰ - تقدیس «اتحاد» موهوم

«اتحاد»، چون **کلام مقدس** «سیاست»، در همه جا حاضر است: در تاکتیک و استراتژی، در تبلیغ و ترویج، در شعار و برنامه... و بویژه در نام سازمان، حزب یا جبهه. تقدیس «اتحاد»، چپ و راست، دینی و غیر دینی، پرولتری و بورژوازی نمی‌شناسد: «اتحاد خلقی»، «اتحاد اسلامی»، «اتحاد کمونیستی»، «اتحاد ملی»، «اتحاد کارگری»، «اتحاد مبارزه»...

اما "وحدت طلبی" ادعایی «سیاست واقعاً موجود»، مبنایی ایدئولوژیکی دارد: تقدس «یک» و «هم‌گونی». در حقیقت، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی، که زیر بنای فکری «سیاست» را تشکیل می‌دهد، به معنایی، فلسفه‌ی «توحیدی» است: فلسفه‌ی «یک» و «یگانگی» در برابر بینشی که «چند» و «چندانی» را به رسمیت می‌شناسد.

فلسفه‌ی هم‌گون کردن بسیارگونگی multitude و یگانه کردن چندانی pluralité. پس، از این نگاه، فلسفه‌ی حاکم بر «سیاست»، هم چنان دینی یا دین‌خویانه است.

نباید تصور شود که تز ما در این جا، نفی هر گونه ایده‌ی «اتحاد» است. بحث این است که شعار «وحدت» یا «اتحاد» که از زبان سیاسیون، شبانه روز، جاری می‌شود و هر از گاهی نیز لحظه‌ای تحقق می‌پذیرد تا پس از مدتی غالباً کوتاه، از هم بپاشد، در بسیاری موارد، مبین هیچ تحول و پیش‌رفتی نیست. حاصل فرایند هم‌سوشدن نظریه‌ها و برنامه‌ها نیست. فرصت طلبانه است. پس روی در نظریه‌ها و برنامه‌هاست. دماغ‌گوزی و عوام‌فریبی است. این گونه «اتحاد»ها، بر خلاف ادعاها و تبلیغات "شیفتگان" اتحاد و وحدت، اکثراً شکننده اند. ناپایدار و موقتی اند. نه تنها به شفافیت نظری-سیاسی کمکی نمی‌رسانند بلکه بر عکس اغتشاش و التقاط را دامن می‌زنند. نه تنها بر کمیت (نیرو) و کیفیت (برنامه و نظریه) نمی‌افزایند بلکه بر عکس از کمیت و کیفیت نیرو و برنامه می‌کاهند.

مشکل اپوزیسیون ایران، امروز، واقعیت‌پراکنندگی اش نیست که «اتحاد» را ضروری می‌سازد. پراکنندگی، خود، پی‌پیدار بحران عمیق تری است که شاخص‌های مختلف آن را در این ترزا نشان داده ایم. مشکل را از جمله باید در نا روشنی و التقاط برنامه‌ها و پلاتفرم‌ها، در سبک کارها و شیوه‌های سنتی و منسوخ گذشته، که هم‌چنان پایدار باقی مانده اند، جست. «اتحاد»های صوری در چنین وضعیتی و بر حول مشترکات میان تهی، مبهم و التقاطی، نه تنها کیفیتی نوین و بالاتر ایجاد نمی‌کنند، بلکه حتا باعث سرخوردگی و پراکنندگی باز هم بیشتری می‌گردند.

۱۱ - رو به دولت، قدرت و دستگاه‌ها

«سیاست واقعاً موجود»، برای تغییر اوضاع و شرایط، همواره و به رغم ادعاها و انکارهایش، رو به دولت، قدرت و دستگاه‌ها دارد. بحران «سیاست»، در حقیقت، از آن جا آغاز و ناشی می‌شود که «سیاست» می‌خواهد «از بالا»، با تسخیر دولت و قدرت و دستگاه‌ها، اوضاع و احوال را تغییر دهد. به عبارت دیگر با ابزار «سلطه» (۳۴) به جنگ «سلطه» رود. در حالی که «سلطه» نمی‌تواند خود را نفی کند.

در «سوسیالیسم واقعاً موجود»، مدعیان صادق کمونیسم تصور می‌کردند که با تسخیر دولت و ایجاد "دولت طراز نوین" (کارگری) یا «نا دولتی» به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌توانند شرایط تحقق «محو دولت» را فراهم آورند. آن‌ها، در واقعیت امر، نه تنها «دولت» را از میان برداشتند، بلکه حتا بر نفوذ، قدرت و سلطه‌ی آن صد چندان افزودند.

تجارب تاریخی نشان داده اند که «انقلاب سیاسی»، تسخیر دولت و تسلط بر دم و دستگاه‌های بوروکراتیک، در تغییر و تحولات اجتماعی، پیامدی بیش نیستند. ساحت «سیاست» و نقش آن در تغییر و تحولات، نه تنها تعیین کننده نبوده است بلکه هر روز از اهمیت آن به نفع ساحت جنبش اجتماعی، کاسته می‌شود. به عبارت دیگر، آن تغییراتی قادرند به طور واقعی، ژرف و پایدار ساختارها و بنیان‌ها را متحول و دگرگون سازند که در مناسبات اجتماعی و به وسیله‌ی مبارزه و مشارکت نیروهای اجتماعی صورت پذیرند. ارجح دانستن جنبش اجتماعی - مدنی یا جنبش اجتماعی، اصیل و اصلی شمردن آن تغییراتی که به وسیله‌ی جنبش‌های اجتماعی انجام می‌پذیرند - در مقایسه با تغییرات حقوقی، روبنایی و ناپایداری که از بالا و از طریق دولت و احزاب صورت می‌گیرند - این همان چیزی است که ما انقلاب در تئوری و عمل دخالت‌گرانه در امور جامعه و کشور می‌نامیم.

۱۲ - دگر ساختن جامعه بدون خود-دگر سازی

در این تز آخر و به عنوان نتیجه‌گیری از بحث مان، به تضادی بحران زا در «سیاست واقعاً موجود» اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم. این که «سیاستی» که مدعی مبارزه برای "دگر ساختن" جامعه هست، هیچ تلاشی در "دگر ساختن"

خود نمی‌کند. در نتیجه اصل ادعا نیز به زیر سوال می‌رود.

مارکس، در همان تز سومی که نقل کردیم، چنین ادامه می‌دهد:

«تقارن تغییر اوضاع و شرایط با فعالیت بشری یا خود-دگرسازی autochangement تنها به مثابه ی پراتیک انقلابی قابل درک است و از لحاظ عقلانی قابل فهم می‌گردد.» (۳۵)

این کدام «پراتیک» است که مارکس، در سال ۱۸۴۵، از آن نام می‌برد؟ بی تردید انقلاب یا حادثه ی تاریخی ای نیست که فرایندش در آن زمان هنوز آغاز نشده است. منظور او در این جا، پراتیک روزمره است؛ چون فعالیت بشری؛ چون مبارزه اجتماعی؛ چون مبارزه ی طبقاتی. فعالیت انسانی و پراتیکی است که اوضاع و شرایط را تغییر می‌دهند و **دگر ساختن محیط خارج از خود را با خود-دگر سازی توأم می‌کنند.**

اما «سیاست واقعاً موجود» خود-دگر سازی را **همواره به تعویق می‌اندازد**. به آینده ای نا معلوم موکول می‌کند، به پسا انقلاب آرمانی و موعودی که هیچ گاه فرا نمی‌رسد، حد اقل در شکل مطلوب... یعنی در حقیقت به وقت گل نی! کمونیسم، به قول مارکس، «**وضع ی نیست که باید ایجاد شود... بلکه جنبش واقعی ست که وضع موجود را الغا می‌کند**» (۳۶). خود-دگر سازی نیز به همین گونه است: جنبشی ست واقعی- کنونی، توأم با دگرسازی وضع موجود.

یا خود-دگرسازی همراه و همزمان با دگر ساختن محیط خارج از خود، از هم اکنون، در پراتیک روزمره و حی و حاضر کنونی انجام می‌پذیرند... و یا انجام نمی‌پذیرند... در این حالت دوم، دم از تغییر وضع موجود زدن، ادعایی پوچ و دروغین خواهد بود...

یاد داشت ها

(۱) irrationnel ; irrationalisme

(۲) épiphénomène

(۳) آن چپ منتقدِ انترناسیونالیست، سوسیالیست و آزادی خواهی را گوئیم که به لحاظ نظری و عملی و سبک کاری از «چپ سنتی»، یعنی سوسیال دموکراسی (چپ رفرمیستِ نظم سرمایه داری) از یک سو و مُدل لنینی - استالینی (چپ توتالیتِر) از سوی دیگر، بُریده است و در نقد و نفی نظم موجودِ ملی و جهانی، رو به شکل ها و شیوه‌های نو و سازمان یابی مستقل «جنبش اجتماعی» دارد.

(۴) در نشریه **طرحی نو (شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران)**:

«نقد سیاست در پرتو قرآنی از پرواگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹-۱۳۸۰. شماره‌های: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱.

رجوع کنید به سایت اینترنتی **طرحی نو: www.tarhino.com**

(۵) اصطلاح لاتینی است. Res به معنای «چیز»، «شیئی» و Publica به معنای «عموم»، «عمومی» و «عامه» است. پیوند آن دو، «چیز عمومی» را می‌سازد که من، با گرفتن کمی اختیار، «**امر عمومی**» هم می‌نامم. واژه ی ریپوبلیک République (جمهوری) از جمع همین دو کلمه: res و publica تشکیل شده که به معنای «چیز عمومی» یا «امر عمومی» است.

(۶) messianique, messianisme

(۷) Religiosité

unilatéral, unilatéralisme (۸)

uniformisme, unique, pensée unique (۹)

systemique, systématisation (۱۰)

complexité, complexe, réalité complexe (۱۱)

Manifeste communiste, Karl Marx, Frédéric Engels, Œuvres choisies, p.120, 1978, ed. progrès (۱۲)
مانیفست کمونیست، به فارسی، (چاپ پکن)، ص ۴۹.

Despotisme oriental (۱۳). این اصطلاح معروف هگلی را به کار می بریم. با این که در باره ی آن بحث و اختلاف نظر فراوان است، اما در مجموع حقیقتی، هر چند نسبی، در آن وجود دارد.

افلاطون، جمهوری، ۳۸۲، ص ۹۴۹، ترجمه مجد حسن لطفی. ترجمه ی مجدد متن با استفاده از ترجمه ی فارسی در تطبیق با متن فرانسه صورت گرفته است.
Platon, République, 382 e, tr. Baccou, Flammarion

افلاطون، جمهوری، ۴۱۴، ص ۹۹۳، ترجمه مجد حسن لطفی. همان تذکر (۱۴) در مورد ترجمه متن.
Platon, République, 414 c, tr. Baccou, Flammarion

démagogie, démagogue (۱۴)

Société civile (۱۷)

Protagoras (۱۸)

پروتاگوراس، پرآوازه ترین سوفسطایی، در سال ۴۹۰ پیش از میلاد در شهر آبدیر (شمال غربی یونان) متولد می شود. به روایت Diogène Laërce، پس از این که به جرم بی دینی محاکمه می شود و کتاب هایش را در میدان شهر آتش می زنند، هنگام ترک آتن از طریق دریا، در اثر غرق شدن کشتی، در می گذرد (حدود ۴۲۱ قبل از میلاد).

پروتاگوراس در مورد نقش خود و آموزشی که به شاگردانش می داد، و تفاوت آن با آموزشی که دیگر سوفسطائیان می دادند، چنین می گوید:

«**پروتاگوراس**: سایر سوفسطائیان شاگردان خود را می آزارند و جوانانی را که تازه از رنج دبستان رهایی یافته اند، مجبور می سازند چیز های تازه بی آموزند و دانش هایی مانند حساب و هندسه و ستاره شناسی و موسیقی فرا گیرند... ولی شاگردان من تنها چیزی از من خواهند آموخت که برای فراگرفتن آن نزد من آمده اند و این هنر، **شور کردن و سنجیدگی euboulia** است. **هنری که من به شاگردانم می آموزم این است که در زندگی خصوصی، منزل خود را چگونه به بهترین شکل سامان دهند و در رابطه با دولت – شهر Polis، چگونه از راه گفتار و کردار در اداره ی امور آن سهیم شوند.**

سقراط: اگر فکر تو را درست دنبال کرده باشم، مراد تو هنر سیاسی Politeia است و پیشه ی تو این است که برای اداره ی امور پولیس شهروندان قابلی تربیت کنی.

پروتاگوراس: آری، هنری که پیشه ی خود کرده ام همین است.»

(پروتاگوراس افلاطون – ۳۲۲) (تأکیدات از من است). ترجمه ی مجدد متن با استفاده از ترجمه ی فارسی در تطبیق با متن فرانسه (ترجمه ی جدید از Frédérique Ildefonse که بهترین برگردان تاکنونی متن می باشد) صورت گرفته است.

Platon, Protagoras, 319 a, tr. Frédérique Ildefonse, Flammarion

(۱۹) «چهار لحظه‌ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزا بی و مارکسی». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۱-۱۳۸۲. شماره‌های: ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷.

(۲۰) Les sophistes. سوفسطائیان.

سوفسطائیان، در عصر معروف به «طلایی» یونان باستان، در سده‌ی پنجم پیش از میلاد، هم‌زمان با پیدایش **پولیس دموکراتیک** و بحران نظام آریستوکراسی در یونان، ظهور می‌کنند: چون افرادی توأمآندیش مند، فیلسوف، هنرمند، مربی، آموزگار، سیاح و بویژه در مورد **پروتاگوراس**، چون **مداخله‌گر در امور شهر** politeia و به این مفهوم چون «فعال سیاسی».

«سوفسطایی باید به منزله‌ی بیان آگاهی جدیدی دریافت شود. آگاهی به این که واقعیت چقدر متضاد و بنابراین تراژیک است... برآمدن سوفسطایی بطور گسترده‌ای متعین از آن شرایط اجتماعی تاریخی است که خود را به صورت بحران‌های آشفته و در هم و بر هم نمایان می‌سازد... سوفسطاییان با روی کردی ضد ایدئالیستی و مشخص (کنکرت) به مسایل... واقعیت را در چنبره‌ی جزمیت حبس نمی‌کنند بلکه بر عکس، آن را در تمامی تضاد هایش، در تمامی تراژیک بودنش، برای طپیدن رها می‌سازند. (ماريو اونترشتاینر Mario Untersteiner در I Sofisti).

(۲۱) subjectivisme, subjectivité

(۲۲) Karl Marx, *Thèses sur Feuerbach*, Œuvres choisies, page 8, édition du progrès

Georges Labica, *Karl Marx Les thèses sur Feuerbach*, page 20, 1987, PUF

ژرژ لایکا، در کتاب ارزشمند خود، متن اصلی دست‌نوشته‌ی مارکس به سال ۱۸۴۵ را در زبان اصلی اش یعنی آلمانی، هم‌راه با تفسیر جامع‌ای از آن، منتشر می‌کند. پنج سال پس از مرگ مارکس، یعنی در سال ۱۸۸۸، انگلس تغییراتی در این دست‌نوشته می‌دهد و آن را ضمیمه‌ی کتاب خود: **لودویک فونترباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی**، می‌کند. همه‌ی ترجمه‌های موجود و رایج، برآمده از متن «تصحیح» شده‌ی انگلس اند. «تصحیحاتی» که انگلس در نوشته‌ی مارکس وارد آورده - و لایکا آن‌ها را مشخص کرده - در مواردی **جنبه‌ی مضمونی** دارند. از جمله در همین تز سوم، آن‌جا که انگلس واژه‌ی **خود-دگرسازی** را کاملاً حذف می‌کند.

(۲۳) philosophe-roi : این مقوله **ستون اصلی و بنیادین** فلسفه سیاسی افلاطون و نظریه‌ی او در باره‌ی «شهر کمال» یا «عادل شهر» را تشکیل می‌دهد:

«... تا زمانی که در **پولیس** ها [دولت - شهر] فیلسوفان پادشاه نشوند، یا کسانی که امروز عنوان شاه و زمامدار به خود بسته‌اند به راستی و به طور جدی دل به فلسفه نسپارند؛ تا زمانی که قدرت سیاسی و فلسفه در یک فاعل با هم توأم نشوند... بدبختی **پولیس** ها و به طور کلی بدبختی نوع بشر، به پایان نخواهد رسید و هرگز **پولیسی** که وصف کرده‌ایم جامه‌ی عمل نخواهد پوشید.» **جمهوری**، ۴۷۳ (d-473).

(۲۴) نگاه کنید به «**گفتار پروتاگوراس**» در **پروتاگوراس**، افلاطون، ص ۷۹-۹۱، ترجمه‌ی مجد حسن لطفی - رضا کاویانی، ۱۳۳۷.

Platon, *Protagoras*, 318-328 d, tr. Alfred Croiset, 2002, Les belles lettres

«... همه‌ی مردم از جمله آتنیان، معتقدند در جایی که هنر معماری یا فنی دیگر موضوع بحث باشد تنها چند تنی که در آن هنرها استادند حق دارند در بحث و شور شریک شوند. و اگر کسی که از آن هنرها بی بهره است بخواهد اظهار نظر کند، چنان که گفتی او را تحمل نمی‌کنند و حق همین است. ولی آن‌جا که فضیلت سیاسی politikes arêtes در میان باشد، یعنی موضوعی که شرط اظهار رأی در آن بهره‌مندی از شرم و عدالت و خویشتن‌داری است، به هر کس اجازه می‌دهند سخن بگویند زیرا همه‌ی مردمان باید از این فضیلت مدنی برخوردار باشند و اگر جز این باشد، شهری در کار نخواهد بود. پس سقراط، بدین علت است که به همه‌ی مردمان اجازه داده می‌شود در مسایل سیاسی مشارکت کنند.» **پروتاگوراس** - ۳۲۲ رجوع کنید به تذکر (۱۸) در مورد ترجمه‌ی متن.

(۲۵) در **جمهوری** افلاطون می‌خوانیم:

«نخست باید توضیح دهیم که مراد ما از فیلسوفان، که می خواهیم زمام پولیس به دست آنان سپرده شود، چه کسانی هستند. پس از آن که روشن شد فیلسوف کیست، به دفاع از خود خواهیم پرداخت و ثابت خواهیم کرد که طبیعت گروهی از مردمان چنان است که به فلسفه و حکومت کردن در پولیس بپردازند در حالی که گروهی دیگر به اقتضای طبیعت خود باید کاری به فلسفه نداشته باشند و از زمامداران تبعیت کنند.» **جمهوری**، ۴۷۴ (474-a).

«از یک سو کسانی هستند که از فلسفه چیزی نمی دانند و بنا بر این لیاقت فیلسوف- پادشاه شدن را ندارند. از سوی دیگر، فیلسوفانی هستند که از دست زدن به هرگونه کار عملی [پراتیک] اکراه دارند و متقاعد اند که از هم اکنون زندگی خود را به جزایر سعادت و خوش بختی انتقال داده اند.» **جمهوری**، ۵۱۹ (519-bd).

«گفتم: پس وظیفه ی ما که بنیان گذاران پولیس هستیم این است که این فیلسوفان [منظور همان هایی اند که مدعی اند در جزایر سعادت و خوش بختی زندگی می کنند] را مجبور [anankè] کنیم تا آن دانشی را که بالاترین دانش ها نامیدیم به دست آورند، یعنی به دیدار خود «خوب» نایل شوند و راهی را که به جهان روشنایی می پیوندد، ببینند. ولی پس از آن که این راه را به سر بردند و به دیدار «خوب» توفیق یافتند، نباید اجازه دهیم همان کاری را بکنند که امروز می کنند. پرسید: چه کاری؟

گفتم: مرادم این است که نباید بگذاریم در همان جا بمانند و از بازگشتن به نزد زندانیان و شریک شدن در غم و شادی آنان خودداری کنند...» **جمهوری**، ۵۱۹ (519-bd).

لازم به تأکید نیست که نزد افلاطون، میان «بنیان گذار» پولیس و «فیلسوف- پادشاه» تفاوتی اساسی وجود دارد. اولی به عالم «ایده» دست رسی داشته، خویشاوند خدایان است و دومی، تحت هدایت «بنیان گذار»، وظیفه ی عملی اداره پولیس و نیل آن به سعادت را بر عهده دارد.

microcosme politique (۲۶)

(۲۷) این فرمول از کسی است که بیش از هر دیکتاتور دیگری، کمونیست ها را قلع و قمع کرد و یا به اروگاه های کار فرستاد: استالین.

(۲۸) تی-مون آتنی، به نقل از **اشباح مارکس**، اثر ژاک دریدا. نگاه کنید به ترجمه ی فصل سوم **(فرسودگی ها، تصویر جهانی که سن ندارد)**. در طرحی نو شماره ی ۹۷ سال نهم، ۱۳۸۳. در سایت اینترنتی طرحی نو: www.tarhino.com

contextualisme (۲۹)

essentialisme : essentialiste (۳۰)

mouvement social (۳۱)

appropriation (۳۲)

(۳۳) مضمون و ویژگی های «جنبش اجتماعی» در مقاله ایی تحت عنوان: **درباره ی پدیدار «جنبش گرایی»**، طرحی نو شماره ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، سال نهم، ۱۳۸۴، مورد بحث قرار گرفته است.

domination (۳۴)

(۳۵) نگاه کنید به زیرنویس ۲۲

Idéologie allemande. Karl Marx, Frédéric Engels. Philosophies, p.73, 1977, éd. sociales (۳۶)